حرمت مظاهر ظهور

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## حرمت مظاهر ظهور

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

مظاهر ظهور که محلّ تجلّی نور الهی و مهبط وحی صمدانی و الهام ربّانی هستند، در مقامی قرار دارند که احترام آنها برای کلّ لازم است. آن احترام و عشقی که نسبت به ذات الوهیت باید داشته باشیم، باید به این مظاهر الهی، که صرفاً جهت هدایت مَن عَلَی الأرض خود را فدا می‌کنند، قلباً، لساناً، باطناً و ظاهراً ابراز نمود. آنها در عالم ذر با خداوند عهد بسته‌اند که در این عالم جمیع ناملایمات را تحمّل کنند تا بتوانند در سبیل هدایت خلق چنان قدمی بردارند که نفوس مقدّسه در حین عروج در کمال تنزیه و تقدیس باشند.

در آثار امر بهائی، هر هنگام که از آن مظاهر مقدّسه یاد می‌شود، کمال احترام دربارۀ آنها مرعی می‌گردد. حتّی حضرت ولی امرالله در بیانی انگلیسی، خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی ایالات متّحده و کانادا، می‌فرمایند که در لسان فارسی به کار نبردن لفظ "حضرت" قبل از اسم حضرات مظاهر ظهور بی‌ادبی محسوب می‌شود (*Lights of Guidance*، شماره 1700). در لسان انگلیسی، اگرچه به جای این واژه گاه عبارت His Holiness به کار برده می‌شود (همان مأخذ)، امّا عموماً ضمایر اشاره به آن طلعات مقدّسه را با حرف بزرگ می‌نویسند تا به نوعی این احترام ملحوظ گردد (همان مأخذ).

در این مقالۀ کوتاه سعی بر آن است که موارد گوناگونی از تعظیم و تعزیز آن طلعات مقدّسه، که شاید در متون سالفه با احترام همراه نبوده، از آثار مبارکه استخراج و بیان گردد. البتّه شاید کلّ مطالب مربوط به این موضوع به مراتب بیش از آن باشد، لکن این جزء به کلّ دلالت دارد.

**داستان حضرت بهاءالله قبل از ظهور مبارک**

این داستان را جناب فروتن در مجموعۀ "داستان‌هایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهی" نقل کرده‌اند:

"روزی جمال مبارک در عنفوان جوانی در مجلس میرزا نظرعلی حکیم‌باشی، که نزد محمّدشاه اعتبارش از حاج میرزا آقاسی بیشتر بوده، تشریف داشته‌اند. بیان حکیم‌باشی به اینجا رسیده که "سلسلۀ اقطاب و مسند عرفان به من منتهی شده و حالا به مقامی از استغنا واصلم که اگر بیایند بگویند پیغمبر آخرالزّمان دم در ایستاده‌اند ابداً در حالت من تفاوتی پیدا نمی‌شود". حاضرین همگی سر تکان می‌دادند و بلی بلی می‌گفتند. جمال قدم فرمودند، "جناب حکیم، من از شما یک مطلب استفسار می‌کنم و استدعا دارم حقّ واقع را بیان فرمایید. اگر در این بغتةً پرده بدون اذن شما بلند شود و میرغضب سلطانی با شمشیر برهنه داخل مجلس شود و رو به شما آورد، آیا حالت شما تغییر می‌کند یا نه؟" حکیم بعد از تأمّلی گفت، "بلی، تغییر می‌کند." فرمودند، "پس آن حرف حرف شما نبود." (ص3)

**عصمت مظاهر ظهور**

عصمت ذاتی و مصونیت از خطای مظاهر ظهور در این امر مبارک مورد تأکید قرار گرفته است. حتّی جمال ربّ‌العالمین در کتاب مبین، یعنی اقدس، تصریح دارند که عصمت ذاتی و کبریٰ مخصوص مظاهر ظهور بوده و هست و احدی در آن شریک نیست و نفوسی که منتخَب آن ذوات نورانیّه هستند که به تبیین آیات بپردازند، صرفاً از عصمتی که آن طلعات قدسیه به آنها عنایت می‌کنند برخوردارند که به آن عصمت موهوبی گفته می‌شود. این مطلب صریحاً ذکر شده که تا کنون موضوع مزبور در مکامن عزّ مستور بوده و در این دور صمدانی مکشوف شده است. جمال قدم می‌فرمایند، "لَیسَ لِمطلعِ الأمر شریک فی العصمة الکبری. إنّهُ لَمظهرُ یفعل مایشاء فی ملکوت‌الإنشاء. قد خصَّ اللهُ هذا المقام لنفسه و ما قُدِّرَ لأحدٍ نصیبٌ مِن هذا الشّأن العظیم المنیع. هذا امرٌ قد کان مستوراً فی حجُبِ الغیب؛ أظهرناه فی هذا الظّهور و بِهِ خَرَقنا حجابَ الّذین ما عرفوا حکمَ الکتاب و کانوا مِنَ الغافلین." (کتاب اقدس، بند 47 / مضمون: برای مظهر ظهور در عصمت کبری شریکی وجود ندارد. او مظهر یفعلُ مایشائی خداوند در عالم خلقت است. خداوند این مقام را برای نفس او اختصاص داده و برای احدی در آن مقام نصیبی مقدّر نکرده است. این امر الهی است که در فراسوی پرده‌های غیب پنهان بود آن را در این ظهور آشکار ساختیم و به این وسیله حجاب کسانی را که حکم کتاب را در نیافته بودند و از جمله غافلین بودند از هم گسیختیم.)

به این ترتیب، آنها از ارتکاب هر معصیتی برکنار هستند و آنچه که عمل می‌کنند عین صواب و صحیح و درست و نظر به حکمت‌هایی است که بر بشر مستور است. در ایّام حیات مظاهر قدسیّه، انواع تهمت‌ها و افتراها به آنها نسبت داده می‌شود که عاری از حقیقت است و کذب بودن آنها بعضاً در زمان حیات آنها و برخی بعد از صعود آنها به ملکوت الهی برای نفوس بشری معلوم می‌شود.

جمال مبارک نهی اکید دارند که احدی را در این عصمت شریک مظاهر ظهور قرار ندهند و امّت حضرت محمّد را تقبیح می‌فرمایند که دیگران را در عصمت حضرت رسول شریک کردند: "عصمت کبری که مخصوص به نفس حق است، از جهل و نادانی، در مادونش ذکر می‌نمودند. قد جعلوا بذلک شرکاء مِن دون أن یعرفوا. ألا انّهم مِنَ الجاهلین. مقام عصمت کبری مقام یفعل ما یشاء بوده و در آن ساحت ذکر خطا نبوده و نیست. آنچه از مطلع غیب و مشرق وحی ظاهر می‌شود حقّ بوده و خواهد بود و دون آن در این مقام مذکور نه. چه که اگر به قدر انمله از آنچه امر نموده تجاوز نمایند یحبط أعمالهم فی الحین إنَّ ربّک هو النّاطق الأمین." (امر و خلق، ج2، ص335)

**مستحیل بودن حصول مقام انبیاء**

بندگان جمیع در عالم خلق هستند و در رتبۀ عبودیت قرار دارند و امکان حصول مقام انبیاء ابداً از برای آنان وجود ندارد. حتّی جناب قدّوس، با همه مقام عظیمی که داشتند، در ظلّ حضرت اعلی بودند. حضرت عبدالبهاء در این مورد تصریح دارند که، "و امّا امکان حصول مقام انبیاء از برای جمیع خلق؛ این ممکن نه. زیرا خلق به مراتب است. مادون ادراکِ مافوق را ننماید «و خلَقَکُم أطواراً». سنگ خارا یاقوت حمرا نگردد و خزف و صدف لؤلؤ لالا نشود. حضرت قدّوس در ظلّ حضرت اعلی بودند نه مستقلّ. لکن حضرت عیسی و حضرت رسول ذات مستقل... مظاهر کلّیۀ الهیّه که بالاستقلال اشراق فرمودند مقامی دیگر دارند و شأنی دیگر. هیچ نفس به مقام و رتبۀ آنان نرسد." (مکاتیب عبدالبهآء، ج8، ص26)

دربارۀ خود هیکل مبارک نیز بارها تصریح و تأکید فرموده‌اند که، "امّا مقام این عبد عبودیت محضۀ صرفۀ حقیقیۀ ثابتۀ راسخۀ واضحه مِن دون تأویل و تفسیر و تلویح و تشریح." (امر و خلق، ج4، ص295)

حتّی وقتی یکی از احبّاء از آن چنین تعبیر کرد که، "العبودیة جوهرةٌ کُنهِهَا الرّبوبیّة؛" هیکل مبارک می‌فرمودند، "این تعبیر و تفسیر خطاست. عبودیت من از این شؤون مقدّس و مبرّا است." (خاطرات نُه سالۀ عکّا، ص323)

این معنی در لوحی صریحاً مندرج و مندمج است:

هوالله ای طیر حدیقۀ ابتهال، آنچه به جناب مشهدی حسین مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید. از حدیث العبودیّة جوهرة کُنهِهَا الرّبوبیّة بیانی نموده بودید. ولی عبودیت عبدالبهآء عبودیتی بود که کُنهِهَا العبودیّة و ذاتها العبودیّة و سرّهَا العبودیّة و باطنها العبودیة و اوّلها العبودیّة و آخرها العبودیة است. جز این آرزوی دل و جان نه و به غیر از این نهایت آمال نه و إنّی برئٌ عن کلّ ذکرٍ إلّا هذا الذّکر الحکیم." (مکاتیب عبدالبهاء، ج5، ص93-94)

**عِتاب و خَطاب الهی به حضرات مظاهر ظهور**

گاه در کتب مقدّسه مشاهده می‌شود که حضرات مظاهر ظهور محلّ عتاب و خطاب قرار می‌گیرند و مواردی به آنها نسبت داده می‌شود که به ظاهر با عصمت کبرای آنها منافات دارد.

مثلاً در آیۀ اوّل سورۀ تحریم مشاهده می‌کنیم که خداوند حضرت رسول اکرم را ملامت و مؤاخذه می‌کند که چرا برای کسب خشنودی همسرانش آنچه را که خداوند بر او حلال کرده بر خویشتن حرام می‌کند. در این آیه آمده است، "يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ." (مضمون: ای پیامبر، چرا در طلب خشنودی همسرانت چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است، تحریم می‌کنی؟) در این باره چند روایت نقل می‌شود که مشهورترین آنها داستان ماریۀ قبطیه، کنیز تقدیمی فرمانروای اسکندریه، و حفصه، دختر عمر است. داستان از این قرار است که حضرت رسول اکرم در منزل حفصه بود که او با اجازۀ پیامبر نزد پدرش عمر رفت. در این حین ماریۀ قبطیه وارد شد و حضرت رسول اکرم با او خلوت فرمود. در این حین حفصه بازگشت و غوغا به راه انداخت که تو در منزل من با کنیزی ارتباط برقرار کردی و آبروی مرا ریختی. حضرت فرمود من ماریه را بر خود حرام کردم، امّا تو این سرّ به کسی مگوی. ولی او با عایشه در میان گذاشت. او هم با حضرت رسول راجع به ماریه گفتگو کرد. حضرت سوگند خورد که ماریه را ترک گوید. آن دو زن شادمان شدند و این آیه عزّ نزول یافت.

در آیۀ دیگر، در سورۀ عبس، آمده است که "عَبَسَ وَ تَوَلَّى\* أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى‏ ‏ وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى‏ أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى‏ فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى‏ وَ هُوَ يَخْشى‏ فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى." (آیات 1 الی 10 / مضمون: ترشرویی کرد و روی برتافت. از این که آن نابینا به نزد او آمد و تو چه دانی چه بسا او پاکدلی ورزد. یا پند گیرد و پندش سود بخشد. امّا کسی که بی‌نیازی نشان می‌دهد. چرا تو به او می‌پردازی و اگر هم پاکدلی پیشه نکند ایرادی بر او نیست و امّا کسی که شتابان به سویت آمد واو خشیت می‌ورزد تو از او به دیگری می‌پردازی.)

داستانی که در این باب از اهل سنّت روایت شده این است که روزی پیغمبر اکرم با تنی چند از بزرگان قریش در گفتگو بود تا آنها را به اسلام دعوت کند ( که بسیار گفتگوی مهمّی بود، چون اگر آنها ایمان می آوردند، یقیناً به تَبَعِ آنان، جمعیتِ بسیاری به اسلام ایمان می آوردند ). عبدالله ابن امّ مكتوم که نابینا و ظاهراً فقیر هم بود، وارد مجلس شد و تقاضا می کرد تا پیغمبر برای او قرآن بخواند و سخن خود را مکرّر تکرار می کرد و آرام نمی گرفت، زیرا دقیقاً متوجّه نبود که پیغمبر با چه کسانی مشغول صحبت است. او آن قدر کلام پیغمبر را قطع کرد تا آنكه حضرت ناراحت شدند و آثار نا خشنودی درچهرة پیغمبر نمایان گشت و در دل گفت: این سران عرب با خود می گویند : پیروانِ محمّد فقط نابینایان و بردگان هستند و لذا از عبدالله روی گرداند و به سخنانش با سرانِ قریش ادامه داد که آیه نازل شد و پیغمبر را به خاطرِ این رفتار مورد سرزنش قرار داد! اهل تشیّع به نقل از امام جعفر صادق داستان را به مردی از بنی امیّه مربوط می‌دانند که روزی نزد پیامبر بود و ابن امّ مکتوم وارد شد و او با دیدن این مرد نابینا از بیم آلایش خود را جمع و جور کرد و رو ترش کرد و روی برتافت و این آیات دربارۀ او و عمل او نازل شد.

حضرت عبدالبهاء صحّت انتساب داستان به حضرت رسول را تأیید می‌کنند امّا تعبیری دیگر از آن دارند که بعد به آن اشاره خواهد شد.

در خطاب دیگری به حضرت رسول اکرم آمده است، "إنّا أنزَلنا إلَیکَ الکتابَ بالحقِّ لِتَحکُمَ بینَ النّاسِ بِما أریٰکَ الله و لاتَکُن للخائنینَ خصیماً." (سورۀ نساء، آیۀ 105 / مضمون:ما کتاب آسمانی را به راستی و درستی بر تو نازل کردیم تا به مدد آنچه خداوند به تو باز نموده است، بین مردم داوری کنی و مدافع خیانت‌پیشگان مباش – ترجمۀ بهاءالدّین خرّمشاهی)

داستان آن را اینگونه بیان می‌کنند که سه برادر از طایفه بنی ابیرق زرهی را از شخصی به نام رفاعه دزدیدند و موضوع به حضرت رسول اکرم معروض شد. سه برادر گناه به گردن لبید، برادرزادۀ رفاعه انداختند و جمعی را به شهادت گرفتند. حضرت رسول شهادت آن جمع پذیرفت و لبید را گناهکار دانست. لبید به عمویش شکایت کرد. عمویش او را دلداری داد که حق به حقدار خواهد رسید. این آیه نازل شد و پیامبر مورد سرزنش قرار گرفت و بی‌گناهی لبید آشکار شد و دزدان واقعی مجازات شدند. در روایت دیگر سارق طعمة بن ابیرق بود و متّهم بی‌گناه شخصی یهودی. پیامبر اراده کردند که باحکم به ظواهر امر فرد یهودی را حدّ بزنند. آیات مزبور نازل شد.

در آیۀ دیگر حضرت رسول اکرم را قبلاً گمراه دانسته که هدایت شده است: "وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ." (سورۀ ضُحیٰ، آیۀ 7 / مضمون: گمراه بوده خداوند تو را هدایت کرد.)

در آیۀ دیگر حضرت رسول را غافل خطاب فرموده است، "نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ." (سورۀ یوسف، آیۀ 3 / مضمون: ما بهترین داستانسرایی را با وحی فرستادن همین قرآن بر تو می‌خوانیم و بی‌گمان پیش از آن از بی‌خبران بودی.)

در آیۀ دیگر می‌فرماید، "وَ كَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ." (سورۀ شوری، آیۀ 52 / مضمون: و بدینسان روحی از امر خود به تو وحی کردیم و تو پیشتر نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست. ولی آن را همچون نوری گرداندیم که هر کس را از بندگان خویش که بخواهیم با آن هدایت می‌کنیم و بی‌گمان تو به راهی راست هدایت می‌کنی.)

حضرت عبدالبهآء جمیع این موارد را در واقع خطاب به آحاد مؤمنین می‌دانند و حضرات مظاهر ظهور را از هر گونه ارتکاب ذنب و گناه و خطایی مبرّا می‌دانند. طلعت میثاق احتمال لغزش را در حقّ مقرّبین ردّ نمی‌کنند، ولی در خصوص پیامبران ابداً قابل پذیرش برای ایشان نیست. طلعت میثاق می‌فرمایند:

"... فَلَرُبّما تعتری أحداً مِنَ المقرّبین زلَّةٌ لِحِکمةٍ ولکنَّ المظاهرَ المقدّسةَ منزّهةٌ عنها أیضاً. انّما هذا فی شأنِ المؤمنین الموحّدین و ما عدا ذلک فَلَرُبَّما خوطِبَ و عوتِبَ الرّسولُ بما یُرادُ بِهِ فی نفوسِ المؤمنین لئلّا یَثقُلُ علَی السّمعِ العتابُ الشّدیدُ کما قال «وَ لَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»، و «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»، «و لاتَکُن للخائنینَ خصیماً»، «عَبَسَ وَ تَوَلَّى\* أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى»، «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ». إنّما هذا الخطابُ موجَّهٌ لسائرِ الأصحاب فَتهویناً و تخفیفاً وُجِّهَ العتاب إلی ذلک الجناب..." (مِن مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ص76 / مضمون: پس چه بسا یکی از مقرّبین بنا به حکمتی دچار لغزش شود ولی مظاهر مقدّسه از آن نیز منزّه هستند. زیرا این در شأن مؤمنان یکتاپرست و غیر آنها است. پس چه بسا حضرت رسول مورد خطاب و عتاب قرار می‌گرفتند که آن ایراد به نفوس مؤمنین وارد شود که مبادا عتاب شدید به گوش مؤمنین ناگوار آید چنان که فرموده است: اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌گردانیدیم نزدیک بود که به آن مشرکان اندک تمایل و اعتمادی پیدا کنی (سورۀ اسرا، آیۀ 74)؛ و استقامت کن همانطور که امر شدی (سوره هود، آیه 112)؛ و مدافع خائنین مباش (سورۀ نساء، آیۀ 105)؛ و عبوس و ترشرو گشت و روی برگرداند از این که آن مرد نابینا نزد او آمد (سورۀ عبس، آیات 1-2)؛ تو را گمراه یافت پس تو را هدایت کرد (سورۀ ضحی، آیۀ 7). این خطاب به سوی دیگر اصحاب است برای آن که تخفیف یابد و سبک شود و لذا به سوی آن جناب بیان می‌شود.)

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که خداوند صِرفاً برای آن که مؤمنان مکدّر نشوند، خطابات شدیده را به مظهر ظهور می‌فرماید تا مؤمنان درس بگیرند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "هر خطاب الهی که از روی عتاب است، ولو به ظاهر به انبیاء است، ولی به حقیقت آن خطاب توجّه به امّت دارد و حکمتش محض شفقت است تا امّت افسرده و دلگیر نگردند و خطاب و عتاب خطاب به نبی است، ولی در باطن به امّت است نه به پیغمبر." (مفاوضات، ص121)

مرکز میثاق در وصف مظاهر ظهور که مورد عتاب و خطاب واقع شده‌اند می‌فرمایند، "البتّه چنین شخص بزرگواری که واسطۀ فیض الهی و تبلیغ شریعت است، البتّه باید مطیع امرالله باشد. این نفوس مبارکه مانند اوراق شجرند که به هبوب نسیم متحرّک است نه به ارادۀ خود. چه که این نفوس مبارکه منجذب به نفحات محبّةالله‌اند و اراده‌شان به کلّی منسلب. قولشان قول خدا و امرشان امر خدا و نهیشان نهی خدا است ... انبیای الهی و مظاهر ظهور را حرکت و سکون به وحی الهی، نه به شهوات انسانی. اگر چنین نباشد، آن پیغمبر چگونه امین است و چگونه سفیر حق گردد و اوامر و نواهی حقّ را تبلیغ نماید." (مفاوضات، ص119)

**اظهار گناهکار بودن توسّط انبیاء**

در آثار مظاهر ظهور مشاهده می‌کنیم که گاه خودشان را گناهکار می‌دانند و اجازه نمی‌دهند بندگان آنها را مصون از خطایا بپندارند. داستان معروفی در انجیل است که حضرت مسیح "به راه می‌رفت. شخصی دوان دوان آمده پیش او زانو زده سؤال نمود که ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم. عیسی بدو گفت چرا مرا نیکو گفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا فقط." (انجیل مرقس، باب 10، آیۀ 17)

در واقع اظهار گناهکاری و خطاکاری از سوی مظاهر ظهور نیز درسی به بندگان است نه آن که آنها خود گناهکار باشند. حضرت عبدالبهاء، دربارۀ بیان حضرت مسیح که فرمودند چرا مرا نیکو گفتی می‌فرمایند، "چه بسیار که انبیای الهی و مظاهر ظهور کلّی در مناجات اعتراف به قصور و گناه نموده‌اند. این مِن باب تعلیم به سائر نفوس است و تشویق و تحریص بر خضوع و خشوع و اعتراف بر گناه و قصور. والّا آن نفوس مقدّسه پاک از هر گناهند و منزّه از خطا. مثلاً در انجیل می‌فرماید شخصی به حضور حضرت مسیح آمد؛ عرض کرد ای معلّم نیکوکار. حضرت فرمودند چرا مرا نیکوکار گفتی، زیرا نیکوکار یکیست و آن خداست. حالا مقصد این نیست که حضرت، معاذالله، گنهکار بودند. بلکه مراد تعلیم خضوع و خشوع و خجلت و شرمساری به آن شخص مخاطب بود. این نفوس مبارکه انوارند؛ نور با ظلمت جمع نشود. حیاتند، حیات با ممات مجتمع نگردد. هدایتند؛ هدایت با ضلالت جمع نشود. حقیقتِ اطاعتند؛ اطاعت با عصیان مجتمع نگردد." (مفاوضات، ص121)

**گناه منسوب به حضرت آدم**

در باب معصیتی که به حضرت آدم نسبت داده می‌شود و تقریباً در هر یک از کتب الهی که تا کنون نازل شده تکرّر ذکر یافته است، مطالب مختلفی ذکر شده است. این که آدم، به معنای اوّل خلق الهی که کلّ ملائکه باید به او سجده می‌کردند و آدم که غرس کنندۀ شجرۀ امر الهی در چند هزار سال پیش است و تفاوت این دو تردیدی نیست. امّا این دو چنان به هم آمیخته شده‌اند که به راحتی تفکیک آنها از یکدیگر میسّر نیست. معهذا، در آثار مبارکه دربارۀ این قضیه تبییناتی موجود است. مثلاً حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "قضیه ابوالبشر، حضرت آدم، که در کتب مقدّسه مذکور تأویل دارد و تفسیر خواهد. مقصد از ایجاد خلقت روحانی است و وجود رحمانی. والّا اگر اندک ملاحظه شود اطفال نیز ادراک کنند که این کون نامتناهی جهخان هستی این وجود بی‌پایان این دستگاه عظیم این کارخانۀ قدرت قدیم شش‌هزار ساله نیست." (مائدۀ آسمانی، ج2، ص41)

امّا انتساب گناه به حضرت آدم به آن معنی که ما تصوّر می‌کنیم نیست.

حضرت بهاءالله در بیاناتی که راجع به مظاهر ظهور عنایت فرموده‌اند اشارتی دارند که موضوع اخراج آن حضرت از جنّت عدن مربوط به قبل از مبعوث شدن آن حضرت به نبوّت بوده است:

"مِنهُم آدم أرسلناه بالحقّ و سکنّاه فی قطب الجنّة فی وادی الّذی ما بلغَ الیها المقرّبون و علّمناه مِنَ الأسماءِ کُلِّها و أشهدناه أسرارَالأمر ثمّ آویناه فی ظلّ شجرةالفردوس إن أنتم تعلمون و أمَرناه بأن یأکُلَ مِن کُلّ شیءٍ مِمّا یشتهی بِهِ نفسِهِ ثمّ مَنَعناه عن شجرة الرّوح و هذا مِن سرّ غَیبٍ مکنون. هذه الشجرةُ شجرةٌ نیتت مِن صِرفِ الرّوح و لاینبغی لأحدٍ أن یُقَرِّبَها إلّا الله المهیمن العزیز المشهود. فلمّا وَجَدناه عَلیٰ هواه أقَلَّ مِنَ الشَّعرِ إذاً أهبطناه عَنِ الجنّة و جَعَلناه فی الأرضِ مِنَ الّذینهم کانوا علی مناکِبِها یرکبون. ثمّ نبَّئناه فی أمرٍ مِنَ الأمر و نبَّهناه فیما عمِلَ إذاً صاح فی نفسِهِ سبعین الف سنةٍ ثمّ أکبَّ عَلَی التّراب سبعین الف سنةٍ إذ ارفع رأسَهُ و نادیٰ سبحانک أن لا إله إلّا أنتَ فارحَمنی و لاتأخُذْنی بمَا ٱکتَسَبَت أیدای و إنّک أنتَ غافرُ کُلِّ شئ و راحِمُهُ و إنّک أنتَ العزیزُ المرهوب. فاغفِر لی یا محبوبی عمّا فَعَلتُ بَینَ یَدَیک لأنّک أسکَنتَنی فی مقامٍ کان مقدّساً عن غیرک و أنَ الّذِی ٱشتَغَلتُ فیه بِهویٰ نفسی و غفلت عن ذکرک. تُب عَلَیَّ بفضلک و رحمتک و إنّک أنتَ الحقّ علّامُ الغیوب. إذاً أنزلنا علیه مِن أمطارِ الرّحمة ثمّ غسَّلناه مِن دموع عیناه و طهّرناه عن کل دَنَسٍ و جعلناه مِنَ الّذینهم کانوا فی هوآء القدس یطیرون ثمّ بعد ذلک اطفیناه بالحقّ و جَعَلناه نبیّاً و ارسلناه علَی الّذینهم سکنوا فی الأرض لیأمُرَهُم بالعدلِ و ینهاهم عَنِ الظّلم و هذا ما رُقِمَ مِن قلمِ العزّ علی الواح عزٍّ مکنون." (لمعاتُ‌الانوار، ج1، ص352)

حضرت عبدالبهاء در ماهیت آنچه که گناه آدم محسوب شده توضیح می‌فرمایند، "مقصد از آدم روح آدم است و از حوّا نفس آدم ... مقصد از شجرۀ خیر و شرّ عالم ناسوتی است. زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است و نورانیت صرفه. امّا در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شرّ حقائق متضادّه موجود و مقصد از مار تعلّق به عالم ناسوتی است. آن تعلّق روح به عالم ناسوتی سبب شد که نفس و روح آدم را از عالم اطلاق به عالم تقیید دلالت کرد و از ملکوت توحید به عالم ناسوت متوجّه نمود و چون روح و نفس آدم به عالم ناسوت قدم نهاد، از جنّت اطلاق خارج گشت، در عالم تقیید افتاد. بعد از آن که در علوّ تقدیس بود و خیر محض، به عالم خیر و شرّ قدم نهاد و مقصود از شجرۀ حیات، اعلی رتبۀ عالم وجود، مقام کلمةالله است و ظهور کلّی. لهذا آن مقام محفوظ مانده تا در ظهور مظهر کلّی آن مقام ظاهر و لائح گشت." (مفاوضات، ص90)

امّا، در تبیین دیگر می‌فرمایند، "شجره حضرت آدم مقام بلوغ عالم است. حضرت آدم خواستند که بلوغ عالم در آن عهد جلوه نماید، سبب تأخُّر شد. چنان که پدر مهربان خواهد که طفل شیرخوار از الطف غذاهای گوارا تناول نماید، لکن معدۀ شیرخوار هضم نتواند و نتیجه برعکس بخشد و از غذای اصلی باز مانَد." (مائدۀ آسمانی، ج2، ص40)

**عدم اجابت دعای مظاهر ظهور**

بعضاً در کتب الهی این موضوع مطرح شده که بعضی ادعیه حضرات مظاهر ظهور از سوی خداوند اجابت نمی‌شود و این اعتقاد شأن و مقام آنها را در حدّ بندگان تنزّل می‌بخشد و آنها را همانند دیگر نفوس نشان می‌دهد. در حالی که آنها مظهر یفعلُ مایشائی خداوند بر وجه ارض و در واقع قائم مقام حق در میان خلق هستند. لذا عدم اجابت دعای آنها باید علّت دیگری داشته باشد که برای ما بندگان اینگونه جلوه کرده است.

معروف‌ترین مورد عبارت از دعای حضرت نوح است که تقاضای نزول بلای بر عباد متمرّد و عاصی و سرکش فرمود و هر بار خداوند بدا کرد و به وعدۀ دیگری او را دلشاد و امیدوار ساخت. این معنی در کتاب ایقان نیز به نوعی مطرح شده است که جمال قدم می‌فرمایند:

"و از جملۀ انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوح نمود و عباد را به وادی اَیمن روح دعوت فرمود و احدی او رااجابت ننمود و در هر یوم به قدری ایذاء و اذیت بر آن وجود مبارک وارد می‌آوردند که یقین بر هلاکت او می‌نمودند و چه مراتب سُخریه و استهزاء و کنایه که بر آن حضرت وارد شد ... و بعد از مدّتها چند مرتبه وعدۀ اِنزال نصر به اصحاب خود فرمودند به وعدۀ معیّن و در هر مرتبه بدا شد و بعضی از آن اصحاب معدوده به علّت ظهور بدا اعراض می‌نمودند چنانچه تفصیل آن در اکثر کتب مشهوره ثبت شده ... تا آن که بالاخره نداء، «ربِّ لاتَذِرْ عَلَی الأرض مِن الکافرینَ دیّاراً» از جان برکشید." (ایقان، طبع مصر، ص5-6)

امّا حقیقت امر را حضرت بهاءالله در سورةالنٌّصح بیان فرموده‌اند. خداوند ملائکۀ خود را برای شفاعت نزد حضرت نوح فرستاد تا او به ارادۀ خویش از مجازات عاصیان درگذرد و آنها را مهلتی دیگر عنایت کند تا که شاید به صراط مستقیم الهی راه یابند و استقامت نمایند. بیان مبارک چنین است:

"أرسلنَا النّوحَ بالحقّ و أقمصناه قمیصَ الرّوح و جَعَلناه للّذینهم یُریدون أن یهتدون. فلمّا جائهم بفارانٍِ مِنَ النّور و أنوارٍ مِنَ الرّوح إذاً أعرضوا عنه و أشرکوا بالله بالله المهیمن المحبوب و قالوا لَستَ بِمرسَلٍ و مَا ٱهتَدَیتَ بأنوارالله بل تکونَ مِنَ الّذینهم فی الأرض یُکَذّبون و ما أنتَ إلّا مفترّ کذّاب و أرادوا قَتلَهُ إذ أحفظناه مِنَ الّذینهم کانوا أن یُشرکون. فلمَّا ٱشتدَّ الأمر علیه توضّأ بمیاه القدس و جَلَسَ بین یدیِ‌الله بخضوعٍ محبوب و أرادوا أن یدعوا علیهمِ البلاء إذاً أرسلنا علیه ملآءکة السّمآء لیکوننّ مِنَ الّذینهم یستشفعون و نزلوا علیه و قالوا، «یا نوحُ، لاتفعَل بهؤلاء کما فعلوا بک فارحَم علیهم و لاتأخُذْهُم بعِصیانهم لأنّهُم ضعفآء فی الأرض و أرقّاء فی المُلک و لایملکون لأنفسهم موتاً و لا حیوةً و لا نشوراً. أنِ ٱصطَبِرْ فی أمرِالله إنّهُ یوفّی اُجورَ الّذینهم صبروا و کانوا علی رَبِّهِم یتوکّلون و هذا أوّلُ بلاء یُنزَلُ عَلَی الأرض فاصبر علی بَغیِهُم و اذا هم سیجزیک الله جزاء الّذینهم کانوا فی مرضاته أن یصبرون. و قام النّوحُ عن مقامِهِ و رَجَعَ عمّا أراد. ثمّ بعد ذلک دعاهُمُ إلَی الله المهیمن المحبوب. کذلک سبَقَت رحمتُنا کُلَّ شیءٍ و أحاطَت فضلُنا کُلَّ مَن فی الصّموات و الأرض إن أنتم فی أسرار الأرض تتفکّروان. و قضی سنین متوالیات و مَا ٱهتدوا قومُهُ بُهدی الله و کانوا مِنَ الّذینهم کانوا فی أزل الآزال لایهتدون و ما یُؤثِّرُ فیهم نغماتُ‌الله و ما زادَتْهُم إلّا طغیاناً و کفراً حتَّی ٱستَیأسَ النّوحُ عنهم و أرادوا أن یدعوا علیهم و یجعلهم کهشیمٍ مطروح. إذاً أرسلناه ملائکةً من سماءٍ اُخریٰ قالوا یا نوحُ لاتکن أوّل سببٍ لبلآء الأرض فارحَم عبادَ الله و تجاوَر عنهم و عن سیّئاتهم لعلّهُم اهتدوا بأنوارالله ثمّ بآیاته یهتدون. فاصبر فی الأمر ثمّ استقِم و کن کالجبلِ الحدید فی أمرالله المهیمن المحبوب. و صبر بعد ذلک إل أن قضی عهداً و زمناً لایَعلَمُهُ إلّا الله و یشهد بذلک عبادٌ مکرّمون. و ما آمنوا به فی شیءٍ و ما قاموا عن قبور هواهم و ما حشروا بعد الّذی نُفِخَ فِی الصّور و کذلک کانوا فی غشوات أنفسهم محتجبوا. إذاً ناداهُ الله عن خلف الحبجات إنّه لن‌یُؤمِنَ مِن قومِکَ إلّا مَن قد آمَنَ مِن قبل و لاتحزن عمّا کانوا یفعلون. فلمّا سمِعَ نداءالله اهتزّ نفسُهُ مِنَ الشّوق و رفع أیداه و قال یا ربّ لاتَذِر هؤلاء علی الأرض. فاستجبنا لَهُ و أمَرناه بأن یصنعَ الفُلک فلمّا تمّ سفینة الرّوح فی کلمة الأکبر قُلنا یا نووحُ فأدخِل فیها مِن أهلِکَ الّذین سبقَت علیهُم القول و کانوا فی دین‌الله أن یسبقون. إذاً أنزلنا مِن غمام القهر أمطارَ الغفلة و أغرقنا کُلَّ مَن فی الأرض إلّا الّذینهم کانوا علی سفینة الرّوح راکبون." (لمعات‌الأنوار، ج1، ص353-354)

مورد مشهور دیگری از عدم اجابت دعای مظهر ظهور مربوط به حضرت ابراهیم است که پدرش و یا به قولی عمویش، که دعوت حضرتش به ایمان به خدای یکتا را نپذیرفته و در اعتقاد خود به اصنام اصرار ورزید، در جهالت و غفلت بمرد. وقتی پدرش او را از خود راند، حضرت ابراهیم به او وعده داد برای عفو و غفرانش به ساحت الهی دعا کند. (سورۀ مریم، آیات 46-47) و لذا دعا فرمود، "وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ." (سورۀ شعراء، آیۀ 86 / مضمون: پدرم را ببخشای که او از گمراهان است.)

ولی در قرآن کریم بالصّراحه مذکور است، "مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ." (سورۀ توبه، آیۀ 113 / مضمون: سزاوار نیست که پیامبر و مؤمنان برای مشرکان، ولی خویشاوند باشند، پس از آن که بر ایشان آشکار شده است که آنان دوزخی‌اند، آمرزش بخواهند.)

در همان سوره ذکر شده است که حضرت ابراهیم بدان علّت که وعده داده بود دعا خواهد کرد، به این کار مبادرت فرمود: "وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ." (همان، آیۀ 114 / مضمون: آمرزش‌خواهی ابراهیم برای پدرش جز به خاطر وعده‌ای نبود که به او داده بود و آنگاه که بر او آشکار شد که او دشمن خداست، از او بری و برکنار شد. چرا که ابراهیم دردمندی بردبار بود.)

بنابراین، حضرت ابراهیم بنا به وعده‌ای که داده بود تقاضای عفو و غفران از خداوند برای پدرش نمود. حال، این تقاضای آمرزش در این ظهور عظیم الهی پذیرفته می‌شود و چه بسا که استغفار آن زمان حضرت ابراهیم در این زمان به درجۀ قبول فائز شده باشد. چه که حضرت بهاءالله صریحاً فرموده‌اند، "از جمله اموری که مخصوص است به این ظهور اعظم آن که هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز و به اسم قیّوم از رحیق مختوم آشامید، یعنی از کأس محبّت الهی، منتسَبین او بر حسب ظاهر اگر مرمن نباشند، بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود. این فضل محقّقَ است از برای نفوسی که از ایشان ضرّی به حقّ و اولیای او نرسید." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص173)

و در بیان دیگر از جمال مبین مذکور، "یکی از فضل‌های مخصوصۀ این ظهور آن است که هر نفس که به مطلع امر اقبال نمود ابوین او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند پرتو آفتاب عنایت الهیّه ایشان را اخذ فرماید. هذا مِن فضله علی احبّائه اُشکُر و کن مِنَ الحامدین." (همان، ص172)

از آن گذشته، به نصّ حضرت عبدالبهاء، شفاعت در درگاه حق مقبول واقع می‌شود. طلعت میثاق خطاب به خانم روزنبرگ می‌فرمایند، "موهبت شفاعت از کمالاتی است که به مقرّبان درگاه الٓهی و مظاهر ربّانیه تعلّق دارد. حضرت مسیح را قدرت شفاعت و طلب غفران دشمنانش، چه وقتی که در این عالم بوده و چه از عالم بالا الآن، دارای این قوّه بوده و هست. مؤمنینِ به انبیاء این قوّۀ دعا و عفو خطایای نفوس را نیز دارند. پس نباید گمان نماییم نفوسی که از حقّ غافلند و در گناه و عدم ایمان مرده‌اند در عذاب دائمی و هلاکتند. چه که قوّۀ نافذۀ شفاعت در حقّ آن نفوس همیشه موجود است. اغنیاءِ روحانی در عالم بالا فقرا را مساعدت کنند. در جمیع عوالم، همه مخلوق خدا هستند و به فضل او محتاج. هرگز از عنایت و رحمت مستغنی نبوده و نخواهند بود و چون کلّ محتاج حق هستند، هر قدر بیشتر تضرّع و مناجات کنند بیشتر مستجاب می‌شود. در آن عالم متاعی و غنائی و مساعدت و کمکی جز شفاعت نیست. پس نفوسی که هنوز ترقّی کامل ننموده‌اند، اوّل به واسطۀ تضرّع و ابتهال یا دعای مقدّسین تحصیلِ ترقّی می‌نمایند و بعد به واسطۀ دعا و رجای خود می‌توانند ترقّی کنند." (آهنگ بدیع، سال چهارم، شماره هشتم، ص15-16)

عدم اجابت دعا خطاب به حضرت رسول اکرم نیز نازل شده است: "اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ." (سورۀ توبه، آیۀ 80 / مضمون: چه برای آنان آمرزش بخواهی، چه آمرزش نخواهی؛ اگر هفتاد بار برای آنان آمرزش بخواهی خداوند هرگز آنان را نخواهد آمرزی. این از آن است که به خداوند و پیامبرش کفر ورزیدند و خداوند نافرمانان را هدایت نمی‌کند.) جالب آن که در آیۀ 84 همین سوره نهی اکید فرموده است، "لاتُصَلِّ علی أحدٍ مِنهُم ماتَ أبداً و لانَقُم علی قبره إنّهُم کفروا بالله و رسوله و ماتوا و هُم فاسقون." (هرگز بر هیچ یک از آنان هنگامی که درگذشت نماز مخوان و بر سر گور او مایست. چرا که اینان به خداوند و پیامبر او کفر ورزیده‌اند و در نافرمانی مرده‌‎اند.)

این مورد نیز مانند مورد سابق که دربارۀ حضرت ابراهیم ذکر شد، در این ظهور اعظم مجاز شمرده شده است که می‌فرمایند در حقّ جمیع دعا کنید. البتّه این موضوع را حضرت عبدالبهاء به نحو زیبایی توضیح داده‌اند. طلعت میثاق در لوح چند نفر از احبّای تفلیس چنین می‌فرمایند:

ای یاران عبدالبهاء،...گویند که حضرت موسی را خداوند خطاب فرمود، ای موسی مرا به زبانی که گناه نکردی بخوان و دعا کن. عرض کرد خدایا چنین زبانی از کجا آرم. لسان من عین خطاست. با وجود این چنین زبان چگونه میسّر گردد. از درگاه عزّت جواب آمد، یا موسی کاری بنما که دیگران در حقّ تو دعا نمایند. زیرا تو به زبان دیگران خطایی ننمودی. پس این زبان منزّه و مبرا از خطاست... و علیکم التّحیّة و الثّنآء یا احبّاء عبدالبهاء. ع‌ع (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج2، ص352)

**عدم وصول مظاهر قبل به مقصود**

در سورۀ مبارکۀ رئیس مطلبی درج شده گویای آن که آنچه بعضی از مظاهر ظهور گذشته بدان واصل نشدند، اگر در این ظهور حضور داشتند قطعاً بدان واصل می‌گشتند. این نکته ابتدا باید بیان گردد که جمال مبارک تأکید دارند که مظاهر ظهور پیشین کما هو حقّه به کیفیت این ظهور آگاه نبودند.

شکّی نیست که مظاهر ظهور الهی همه واقف بر اسرار گذشته و آینده بوده‌اند. امّا، در مقامی، عظمت ظهور در این دور سبب شده است که این وقوف و احاطه بتمامه وجود نداشته باشد. بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله در لوحی به این کلام ناطق، "به راستی می‌گویم احدی از اصل این امر آگاه نه و مظاهر قبل هیچ یک بر کیفیت این ظهور بتمامه آگاه نه، الّا علی قدرٍ معلوم." (نقل در توقیع نوروز 101/ پیام آسمانی، ج1، ص115)

حضرت ولی امرالله در این مورد می‌فرمایند، "این کور مقدّس به شأنی منیع و رفیع است که نسبتش به حق داده شده و انبیای اولوالعزم و مرسلین مستظلیّن در ظلّ آن شارعین قدیر متعاقباً متزایداً به مقتضای نشو و ارتقای اهل ارض و استعداد روحانی عباد به آن بشارت داده ولی بر کیفیت آن بتمامها آگاه نگشته و بر حسب ادراکات خلق شمّه‌ای از عظمت آن را بیان فرموده و خود را در ساحت اعزّ اعلای مؤسّس بزرگوارش احقرالوجود شمرده و آرزوی دقیقه‌ای از ایّامش را نموده..." (توقیع105، توقیعات مبارکه 102-109، ص111)

جمال قدم در سورۀ رئیس می‌فرمایند، "هذا یومٌ لو أدرَکُهُ محمّدٌ رسولُ‌الله لَقالَ قد عَرفناک حقّ معرفتک یا مقصودَ المرسَلین و لو أدرَکَهُ الخلیل لَیَضَعُ وجهَهُ علی التّراب خاضعاً لله ربّک و یقول قد اطمئنّ قلبی یا الهَ مَن فی ملکوت السّموات و الأرضین و أشهَدتَنی ملکوتَ امرک و جبروت اقتدارک و أشهدُ بظهورک اطمئنّت افئدة المقبلین؛ لو أدرَکَهُ الکلیم لَیقولُ لَکَ الحمدُ بما أرَیتَنی جمالَکَ و جَعَلتَنی مِن الزّائرین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص214)

حکایت حضرت رسول اکرم از این قرار است که ایشان در کمال خضوع و خشوع به ذات احدیت عرض کردند که، "مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ." (بحارالانوار، ج68، ص23) اگرچه این نشانۀ خضوع و خشوع آن حضرت نسبت به ذات حقّ است، ولی در واقع درسی است برای بندگان که امکان شناخت خداوند نیست. امّا، حضرت بهاءالله در بیان عظمت مقام خود می‌فرمایند امروز این امکان فراهم آمده است که عرفان مظهر ظهور حاصل شود، چه که عرفان مظهر ظهور به منزلۀ عرفان الهی است.

حکایت حضرت ابراهیم از این قرار است که ایشان به خداوند عرض کردند که مردگان را چگونه زنده می‌نمایی؛ فرمود مگر ایمان نداری؛ عرض کرد ایمان دارم ولی اطمینان ندارم. این موضوع در سورۀ بقره، آیۀ 260 درج شده است:

"وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّ أَرِني كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي."

در این بیان مبارک حضرت بهاءالله می‌فرمایند که حضرت ابراهیم اگر در این ظهور حضور داشت نه تنها خودش اطمینان می‌یافت بلکه قلوب جمیع مقبلین از این اطمینان برخوردار می‌گشت. به وضوح مشهود است که اشاره حضرت ابراهیم در آن زمان به مؤمنین بوده است. حضرت عبدالبهاء تبیین فرموده‌اند، " قال او لم تؤمن قال بلی ولکن ليطمئنّ قلبی. اين آيت عين حقيقت است. هرچند اين طلب از لسان قوم بود ولکن حضرت خليل موفّق به ايمان تامّ به ربّ جليل شد بعد اطمينان عظيم خواست نه اينکه به جهت ايمان خدا را امتحان کرد. ليس لاحد ان يمتحن اهل الحقّ بل لاهل الحقّ ان يمتحنوا العباد... مفاد اين آيه را حضرت ابراهيم از برای ضعفا خواست ولکن محض خضوع و خشوع نسبت به خود داد... والّا حضرت خليل جليل بود نفس مطمئنّه بود راضية مرضيّه بود نفس قدسيّه بود." (منتخباتی از مکاتیب، ج6، لوح شماره 57)

در بیان دیگر، مبیّن آیات‌الله می‌فرماید، " از آيه مبارکه ارنی کيف تحيی الموتی مقصود نه حيات جسمانيست بلکه حيات روحانی و آن حيات روح حقيقت است که در هياکل اصفيا دميده شده. مقصود اينست که طيوری که هر يک به شکلی و هيئتی و صورتی مختلفه موجودند در ظلّ کلمه وحدانيّت محشور شوند و حيات ابدی در آن نفوس سريان يابد. امّا اشکال در آيه مبارکه کلمه و ليطمئنّ قلبی است و اين واضح و مشهود است که ايمان عبارت از تصديق است و اطمينان حصول حقيقت تجلّی تا قلب که آئينه ملکوتيست مستشرق از انوار شمس حقيقت گردد و اين طلوع و ظهور و جلوه اوّل در نفس مقدّس مظاهر الهيّه گردد و آمن الرّسول بما انزل اليه شاهد اين بيانست و بيشتر از اين فرصت بيان نه." (همان، لوح شماره 58)

حکایت حضرت موسی نیز مشهور است که به اصرار بنی اسرائیل از خداوند خواست که خود را به آنها نشان دهد و جواب لن‌ترانی شنید. این واقعه در سورۀ اعراف، آیۀ 143 ذکر شده است: "وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي."

حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می‌فرمایند اگر این امر ممتنع و محال بود، نبی معصوم آن را مطرح نمی‌کرد و وقتی حضرت موسی آن را مطرح فرمود همین برهان کافی است که امکان حصول رؤیت وجود دارد و از آن گذشته جنّت لقاء برای عباد مکرّم و اصفیاء الهی وعده داده شده است منتهی در این دنیا میسّر نبوده و در آخرت قطعاً میسّر است و چون حضرت موسی از بادۀ محبّت‌الله مدام می‌نوشیدند و از استماع کلام الهی در اهتزاز بودند، فراموش کردند که در دنیا هستند و جنّت بر ایشان رخ گشوده بود. "و حیثُ انّ الجنّة مقامُ المشاهد و اللّقاء قال ربّ ارنی أنظُرُ الیک فأتاهُ الخطاب مِن ربّ الأرباب أنَّ هذه المنحة المختصّة بالأصفیاء و یختصّ برحمتَ مشن یشاء إنّما تتیسّرُ فی الیوم الّذی ترتعشُ فی أرکانُ الأرض و السّمآء و تقوم القیامة الکبری و تنکشف الواقعة عن الطّامّة العظمی." (مِن مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ص69 / مکاتیب عبدالبهاء، ج1، ص104)

**آسودگی حضرت ابراهیم در میان آتش**

یکی از مواردی که در کتب سالفه دربارۀ حضرت ابراهیم آمده این است که نمرود ایشان را در آتش سعیر انداخت و بعد به امر الهی آتش بر ایشان گلستان شد. لهذا به حضرت ابراهیم گزندی وارد نشد. در واقع نفوسی که این حکایت را به این ترتیب ظاهری می‌شنوند خُرده می‌گیرند که پس حضرت ابراهیم کار مهمّی انجام نداده است که آتش گلستان شده و ایشان در کمال آسودگی در میان آتش نشسته بودند.

ولی قضیه به این سادگی نیست و آتش آتش ظاهری نیست. بلکه آتش بلایا و تضییقات و مصائب فراوان است که آن حضرت بدان دچار شدند ولکن چون فی سبیل الله بود، برایشان گلستان شد و تحمّل بلایا و رزایا در راه محبوب را شیرین‌تر از عسل یافتند و آن بحبوحه را برای خود نهایت درجه مسرّت و بهجت تلقّی کردند. در آثار مبارکه این دور صمدانی نیز به این نکات اشاره شده است. این حکایت در سورۀ انبیاء، قرآن کریم، ذکر شده است که خداوند می‌فرماید، "قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ." (آیۀ 69 / مضمون: گفتیم ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم.")

داستانی که در کتب اسلامی برای این رویداد ذکر کرده‌اند، به نقل از ابوالفتوح رازی، چنین است:

"آنگه نمرود بفرمود تا ابراهیم را بگرفتند و در خانه‌ای باز داشتند و ایشان ساز آتش پیش گرفتند... یک ماه هیزم جمع می‎‌کردند... آنگه از جوانب آتش در او نهادند تا در او گرفت و سخت شد چنان که مرغ در آن هوا نیارست پریدن. آنگاه منجنیقی ساختند ... و ابراهیم را دست و پای ببستند و در آن جا نهادند و در آتش انداختند ... چون او را بینداختند جبریل در هوا به او رسید. گفت یا ابراهیم هیچ حاجت هست تو را؟ گفت: امّا إلَیکَ فلا، امّا به تو حاجت نیست. جبریلگفت پس از خدای بخواه. گفت حسبی من سؤالی علمُهُ بحالی؛ مرا کفایت است از سؤال آن که او حالِ من می‌داند. خدای تعالی وحی کرد بر آتش... ای آتش سرد شو بر ابراهیم، سردی با سلامت... فرشتگان بازوهای ابراهیم گرفتند و او را آسان بر زمین بنهادند. خدای تعالی چشمه‌ای آب عذب پیدا کرد و انواع ریحان از گل و نرگس ... اهل اخبار گفتند هفت روز آنجا بود... از ابراهیم پرسیدند که چون بودی در آتش؟ گفت در همه عمرم از آن خوش‌تر وقتی نبود مرا ... امّا در حقیقتِ آن که آتش بَرد شد دو قول گفتند. یکی آن که خدای تعالی برودتی به افراط بیافرید در آتش تا منافات حرارتِ آتش کرد و قول دگر آن که از میان ابراهیم و آتش حایلی کرد تا آتش به او نرسید؛ و قول اوّل بهتر است لظاهر القرآن." (تفسیر بهاءالدّین خرّمشاهی، ص327)

جمال قدم قضیه را به نحوی دیگر بیان می‌فرمایند که بعد از مبارزه کفّار با حضرت ابراهیم و شدّت گرفتن اذیت و آزار، "... حتّی بَلَغَ الأمرُ إلی عبدٍ مِن عبادِنَا [نمرود] الّذِی ٱشتَعَلَت فی صدره نارُ الکفر و کان مِنَ الّذینهم کانوا فی غشوات انفسِهِم میّتون و ٱجتَمَعَ القومَ و قال اُریدُ أن أقتَلَ ابراهیمَ أو أحرقَهُ بعذابِ النّار و کذلک کانوا أن یتدبّرون الی أن أوقدوا نارَ الکفر و أخذوا ابراهیمَ و دعوه فِی النّار و کانوا علی أصنام أنفُسِهِم عاکفون. إذا جَعَلنَا النّارَ علیه برداً و سلاماً و روحاً و رحمةً و کذلک حفِظناه و نحفَظُ الّذینهم فی البلاء یصبرون." (لمعات الانوار، ج1، ص355)

بنابراین کاملاً مشهود است که مقصود از آتش، آتش بلایا بود نه آتش ظاهری و حفظ حضرت ابراهیم، و سایر نفوسی که در بلایا صابر و شاکرند، نه حفظ آنها از آتش ظاهری است، بل اعطاء قدرت استقامت و مقاومت در برابر شداید و سختی‌ها است. جمال قدم در لوح رئیس می‌فرمایند، "اذکُر إذ أوقدَ النّمرود نارَ الشّرک لِیَحترقَ الخلیل إذ نجّیناه بالحقّ و أخَذنَا النّمرود بقهرٍ مبین." (آثار قلم اعلی، ج1، طبع کانادا، ص106) در کتاب ایقان نیز اشارتی است: "تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعداء احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد." (ایقان، طبع آلمان، ص6)

این معنی در آثار حضرت عبدالبهاء نیز نمود دارد. در کلامی از آن حضرت است:

"هرچند در ایران نائرۀ امتحان شعله به آسمان زد، ولی الحمدلله یاران، مانند خلیل‌الرّحمن، آتش را برداً و سلاما یافتند. اهل وفا در میدان فدا رقص‌کنان و پاکوبان آهنگ یا بهاءالأبهی بلند نمودند..." (منتخباتی از مکاتیب، ج6، فقره شماره 102)

در بیان دیگر مذکور، "در قرآن می‌فرماید و لَنبلونّکم بشیءٍ مِنَ الخوف و الجوع و نقصٍ مِنَ الأموال و الأنفس و الثّمرات. یاران آن سامان درین امتحانات خمسه به اشدّ درجه افتادند ولی به قوّت ایمان و پیمان مقاومت جمیع این بلایا و رزایا کردند. چون ذهب ابریز در آتش آزمایش رخ برافروختند و مانند درختان محکم‌ریشه از عواصف و قواصف نلغزیدند. از نسیم عنایت سبز و خرّم گشتند. این است معنی آیۀ مبارکۀ «یا نار کونی برداً و سلاما.»" (همان، لوح شماره 311)

در لوح دیگر از قلم میثاق خطاب به شخصی به نام ابراهیم نازل، "ای خلیل جلیل، حمد کن حضرت ربّ کبریا را که نار نمرود ضلالت و هوی به عنایت مولی‌الوری برداً و سلاما شد و گلخن جهالت و عَمیٰ گلشن نور و هُدی گردید و نفحات قدس جمال ابهی حقائق اهل بهاء را روح تازه بخشید." (همان، لوح شماره 312)

جمال قدم در کلمات عالیات به زیباترین وجهی نار را بیان کرده‌اند، "بلی، ای محبوب من، هر صدری قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق وُدّت نه. حبّ تو ناری مشتعل و اجساد عباد حطبی یابس. حطب را به مقاربت نار کجا قراری و استقراری مانَد مگر آن که عنایت قدیمت قدم بردارد و عَلَم برداً و سلاما بر افرازد تا قلم قدرت بر لوح منیر دل رقم حبّت نگارد و ذلک مِن فضلک القدیم تؤتیه مَن تشاء مِن عبادک." (بشارةالنّور، ص91-92)

در مناجاتی نازل از قلم اعلی چنین مذکور، "أی رَبِّ لاتَدَعنی بنفسی ثمَّ خُذ یدی بِیَدِ قدرتک ثمَّ ٱنقذنی مِن غمرات النّفس و الهوی و لهیبها ثمّ ٱجعَل تلک النّار عَلَیَّ برداً و سلاماً و رَوحاً و رَیحاناً ثمَّ ٱکتُبنی مِن عبادک المنقطعین." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص106)

حکایت رسیدن جبرئیل به حضرت ابراهیم و مکالمۀ مزبور که در تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شد، در آثار مبارکه نیز به نحوی بیان شده است و آن را دالّ بر انقطاع حضرت ابراهیم دانسته‌اند. جمال قدم می‌فرمایند:

"وقتی از اوقات در دیباج کتاب انقطاع کلمۀ مبارکۀ محکمۀ حضرت خلیل را ذکر نمودیم که شاید عرفش عالم را معطّر نماید و امم را آگاه سازد. در حینی که نار ظلم نمرود مشتعل و حکم بر اِحراق هیکل خلیل زمان، روحُ ما سِواه فداه، از آن مطلع شرک صادر، ظاهر شد از آن حضرت آنچه را که رایحه‌اش از عوالم معانی و بیان و حکمت و عرفان قطع نشود. حینی که آن حضرت را معلّق نمودند در نار، جبرئیل به امر حق به او رسید و عرض نمود، »أ یکونُ لک حاجةٌ». قال، «أمّا الیکَ فلا.» لعمرالله عرف این بیان حقایق وجود را به نور انقطاع منوّر فرمود. اگر نفسی به حرارت این بیان فائز شود، او از عالم و عالمیان درگذرد و بما أرادَالله تمسّک جوید." (حدیقه عرفان، ص124)

لوحی است از مرکز میثاق که مناجات زیبایی در ادامۀ آن عزّ صدور یافته است. تنها نسخۀ موثّق آن که از مرکز جهانی واصل شده، به خطّ جناب طرازالله سمندری است:

هوالأبهی ای عاشق روی بهاء گویند چون ابراهیم خلیل را در آتش سعیر انداختند، جبرئیل ندا کرد، «هل لَکَ حاجةٌ». خلیل جلیل جواب فرمود، «امّا إلَیکَ فلا. کَفیٰ عن سؤالی علمُهُ بحالی.» تو نیز توجّه به حضرت غیب ابهی کن و بگو:

ای واقف اسرار، ای هادی ابرار، ای مونس احرار جانم به فدایت. ای دلبر دلجو، ای گلرخ مه‌رو، ای سروَر خوشخو جانم به فدایت. حاجت تو بدانی، هرچند نهانی، در هر دمی آنی، جانم به فدایت. ع‌ع"

**حکایت حضرت لوط**

زمانی که حضرت ابراهیم از شهر و دیار خود سرگون و آواره گشت، برادرزاده‌اش لوط نیز با او همراه بود. در تورات مذکور است که "قبل از آن که خداوند سدوم و عموره را خراب سازد... لوط تمام وادی اردن را برای خود اختیار کرد..." (سفر پیدایش، باب 13، عبارت 10-11)

در باب هجدهم آمده است که فرشتۀ خداوند به حضرت ابراهیم گفت که به علّت کثرت معاصی در سدوم و عموره یا گومورا، که مکان و مسکن حضرت لوط و خانواده‌اش بود، قصد نابود کردن آن را دارد: "پس خداوند گفت چون که فریاد سدوم و عموره زیاد شده است و خطایای ایشان بسیار گران، اکنون نازل می‌شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده بالتّمام کرده‌اند والّا خواهم دانست." بعد وساطت و شفاعت حضرت ابراهیم مطرح می‌شود که اگر تعدادی نیکوکار در آن شهر باشند باز هم اقدام به نابودی آن خواهد کرد. تا بدانجا رسید که حضرت ابراهیم فرمود، "اینک جرأت کردم که به خداوند عرض کنم اگر بیست [عادل] در آنجا یافت شوند؛ گفت به خاطر بیست آن را هلاک نکنم. گفت خشم خداوند افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم شاید ده در آنجا یافت شوند. گفت به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت."

چون جمیع اهالی شهر اهل فساد بودند، خداوند به حضرت لوط گفت، "برخیز و زن خود را با این دو دختر که حاضرند بردار مبادا در گناه شهر هلاک شوی و چون تأخیر می‌نمود آن مردان دست او و دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند. چون که خداوند بر وی شفقت نمود و او را بیرون آورده در خارج شهر گذاشتند." (باب نوزدهم)

بعد از آن که همسر لوط در اثر نگریستن به پشت سر به ستونی از نمک تبدیل شد، لوط و دو دخترش به شهری صغیر به نام صوغر رسیدند. "لوط از صوغر بر آمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد. زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغاره سُکنیٰ گرفت و دختر بزرگ به کوچک گفت پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادتِ کلّ جهان به ما در آید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او هم‌بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش هم‌خواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد و واقع شد که روز دیگر بزرگ به کوچک گفت اینک دوش با پدرم هم‌خواب شدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا و با وجی هم‌خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم... آن بزرگ پسری زائیده او را موآب نام نهاد و او تا امروز پدر موآبیان است و کوچک نیز پسری بزاد و او را بِن عمّی نام نهاد وی تا به حال پدر بن عمّون است." (باب نوزدهم، عبارات 30 به بعد)

این وهن عظیم بر حضرت لوط که در کتاب تورات ذکر شده، ابداً مورد پسند و قبول حضرت عبدالبهاء نیست. لهذا می‌فرمایند:

"و امّا ما هو المزبور فی التّورات مِن امر لوط و صبایاه و الإرتداد؛ هذه اصغاٍ احلام. ما أنزَلَ الله بها مِن سلطان. تلک اقاویل المورّخین مِن أهلِ الکتاب و اعلموا أنّ التّورات ما هو مُنزَلُ فی الألواح علی موسی و ما اُمِرَ بِهِ؛ و امّا القِصَص فهذا أمرٌ تاریخی کُتِبَ بعد موسی؛ و البرهان علی ذلک أنّ فی السّفْرِ الأخیر کتبت الحوادث الّتی وقعَت بعد موسی و أخبرَ عنها و هذا دلیلٌ واضح و مشهود بأنّ القصص دُوِّنَت بعد موسی علیه السّلام فلا اعتماد علی تلک الأقوال الّتی هی القصص و الرّوایات و ما أنزَلَ اللهُ بها مِن سلطان." (مکاتیب عبدالبهآء، ج3، ص170)

این کلام حضرت عبدالبهآء مؤیَّد به بیان حضرت بهاءالله است که فرمودند، "توراتی که حق قبول نموده نفس کلماتی است که از لسان کلیم‌ من عندالله جاری شده." (امر و خلق، ج2، ص100)

**ارتکاب قتل توسّط حضرت موسی و خوف آن حضرت**

این داستان در تورات و قرآن ذکر شده است. در تورات آمده است، "و واقع شد در آن ایّام که چون موسی بزرگ شد نزد برادران خود بیرون آمد و به کارهای دشوار ایشان نظر انداخته شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود می‌زند. پس به هر طرف نظر افکنده چون کسی را ندید آن مصری را کشت و او را در ریگ پنهان ساخت و روز دیگر بیرون آمد که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه می‌کنند. پس به ظالم گفت چرا همسایۀ خود را می‌زنی. گفت کیست که ترا بر ما حاکم یا داور ساخته است مگر تو می‌خواهی مرا بکشی چنان که آن مصری را کشتی. پس موسی ترسید و گفت یقیناً این امر شیوع یافته است و چون فرعون این ماجرا را بشنید قصد قتل موسی کرد و موسی از حضور فرعون فرار کرده در زمین مدیان ساکن شد." (سفر خروج، باب2،عبارات 11 الی15)

در قرآن کریم، در سورۀ قصص، آیۀ 15، این حکایت آمده است: "وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَٰذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ." (مضمون: در هنگامی که مردم شهر بی‌خبر بودند وارد شهر شد. آنگاه در آنجا دو مرد را یافت که با هم سخت ستیزه می‌کردند. این یک از پیروانش، و آن یک از دشمنان. آنگاه کسی که از پیروانش بود، در برابر کسی که از دشمنانش بود از او یاری خواست. پس موسی مشتی به او زد که کارش ساخته شد. [موسی تکان خورد و] گفت این کار شیطان بود که او دشمن و گمراه کننده‌ای آشکار است.)

چون داستان در شهر شایع شد، حضرت موسی به سوی مدین رفت و در خدمت شعیب پیامبر در آمد و چهارده سال خدمت او کرد و سپس به زادگاه خود بازگشت و در بین راه به رسالت مبعوث شد.

این حکایت را حضرت بهاءالله در ایقان مطرح فرموده‌اند و بعد می‌فرمایند، "حال، تفکّر در فتنه‌های الهی و بدایع امتحان‌های او کن که نفسی که معروف است به قتل نفس و خود هم اقرار بر ظلم می‌نماید چنانچه در آیه مذکور است و سی سنه او اقلّ هم بر حسب ظاهر در بیت فرعون تربیت یافته و از طعام و غذای او بزرگ شده، یک‌مرتبه او را از مابین عباد برگزیده و به امر هدایت کبری مأمور فرمود و حال آن که آن سلطان مقتدر قادر بر آن بود که موسی را از قتل ممنوع فرماید تا به این اسم در بین عباد معروف نباشد که سبب وحشت قلوب شود و علّت احتراز نفوس گردد." (طبع مصر، ص42-43)

مفسّرین اسلامی معتقدند که حضرت موسی در دفاع از حق اقدام کرد و سهواً مرتکب آن عمل شد و عبارت "أنَا مِن الضّالین" دالّ بر گمراهی ایشان نیست، بلکه دلالت بر آن دارد که این عمل سهوی بوده و خطای عمدی، یعنی اقدام به قتل نبوده است.

و امّا خوف حضرت موسی را حضرت عبدالبهاء اینگونه توضیح می‌فرمایند:

"حضرت موسی خوف از عدم ایمان فرعون داشت نه خوف جان چنانچه در قرآن می‌فرماید، «إنّی أخاف أن یُفرطون.» می‌فرماید می‌ترسم پیش از تبلیغ امر پیشی گیرند و تعرّض نمایند. و خوف از طغیان و عصیان داشت نه برای نفس خود و امّا مسألۀ خوف از حِبال و عصاهای سحره، خوف از این داشت که مبادا تأثیر در نفوس نماید، نه خوف از اذیّت بر نفس خود و این حِبال و عصا شبهات قوم است. حضرت موسی از این خائف بودند که مبادا تأثیر در نفوس نماید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج8، ص25-26)

جمال مبارک اوج تقدیس و عظمت حضرت موسی را در توضیحاتی که بر یکی از ابیات قصیدۀ عزّ ورقائیه مرقوم فرموده‌اند، چنین بیان می‌کنند:

"چون موسی رِجلِ نفس رحمانیّه را که مودَع در هیکل بشریّه بود از نعلین ظنونات عَرَضیه منزّه و مقدّس فرمود، ید قدرت الهیّه را از جَیب عظمت رداء مکرمت ظاهر ساخت به وادی مقدّسۀ طیّبۀ مبارکۀ قلب که محلّ عرش تجلّی صمدانیّه و کرسی تحکّی عزّ ربّانیّه است وارد شد و چون به آن ارض طور که از یمین بقعۀ نور مبسوط گشته واصل شد، رائحۀ طیّبۀ روح را از مشرق لایزالی استنشاق و استشمام نمود و انوار حضرت ازلی را از جمیع جهات مِن غیر جهات ادراک فرمود. از حرارت رائحۀ محبّت الهیّه و قَبَسات جَذَوات نار احدیّه سراج هویّه در مصباح قلب او بعد از کشف حجبات زجاجۀ انیّه موقَد و مشتعل شد و از صهبای وصال طلعت بی‌مثال و خمر زلال حضرت لایزال به وادی صحو ابدیّه بعد از محو مقامات ضدّیّه فائز گشت و از جذبۀ شوق لقاء به مدینۀ ذوق بقاء اطّلاع یافت و دَخَل المدینة حین غفلةٍ مِن أهلِها إذ أنَسَ بنارالله القدیم و أضاء بنورالله العظیم کا قال لأهلِهِ امکثوا انّی أنَستُ ناراً و چون وجه هدایت الطاف لابدایه را از شجرۀ لاشرقیه و لاغربیّه استنباط واستدراک نمود از وجه فانی غیریّه به وجه باقی صمدیّه مشرّف و مفتخر گشت و وجه هدایت منیع بدیع را از نار موقده که مکنون در افئدۀ غیبیّه بود یافت. این است که فرمود أوآجدُ علی النّار هُدًی وهمچنین ادراک نما مقصود آیۀ مبارکه را که می‌فرماید الّذی جعل لکم من الشّجر الأخضر ناراً. ای کاش مستمع یافت می‌شد تا رشحی از قمقام بحر نار و این طمطام ذاخر شرّار ذکر می‌شد ولیکن همان به که این لؤلؤ در صدف بحر هویّه مکنون باشد و در أوعیۀ سرّ مخزون مانَد تا هر نامحرمی محروم گردد و هر مَحرمی مُحرمِ کعبۀ جلال شود و به حرم جمال در آید. پس چه مسعود است نفسی که قفس تن را به نار حبّ بگدازد و به نفس روح مؤنس آید تا به رحمت بلند راحت فائز گردد و به نعمت عالی عزّت مرزوق شود و کلّ آنچه مذکور شد از مراتب هدایت و مقامات تزکیّۀ نفس در رتبۀ موسی، علی نبیّنا و علیه السّلام مقصود ظهور این تجلّیّات است در عالم ظاهر والّا آن حضرت لم‌یزل مهتدی بوده بهدایةالله و لایزال خواهد بود. بلکه شمس هدایت از او مستشرق شد و قمر عنایت از او هویدا گشت و نار هویّه از نار کینونت او موقَد و ضیاء صمدیّه از نور جبین او منوّر. رفع این شبهات را خودِکلام آن حضرت می‌نماید در حینی که فرعون سؤال از آن مقتول نمود. جواب فرمود فَعَلتُها اذاً و أنَا مِنَ الضّالین فَفَرَّرتُ مِنکم لمّا خِفتُکُم فَوَهَب لی ربّی حکماً و جَعَلَنی مِنَ المرسَلین." (آثار قلم اعلی، ج3، طبع طهران، ص197-198)

**داستان ازدواج حضرت داود با همسر یکی از امراء**

این داستان در عهد عتیق، کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم، نوشته شده است:

"واقع شد که در وقت عصر داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانۀ پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند و آن زن بسیار نیکومنظر بود. پس داود فرستاده دربارۀ زن استفسار نمود و او را گفتند که آیا این بَتَشبَعَ دخترألِیِعام زن اوریاِ حِتّی نیست و داود قاصدان فرستاده او را گرفت و او نزد وی آمده داود با او هم‌بستر شده و او از نجات خود طاهر شده به خانۀ خود برگشت."

بعد، حضرت داود اوریای حِتّی را به جنگ فرستاد و در نامه‌ای به یوآب، فرمانده لشکریان دستور داد اوریا را در مقدّمۀ جنگ بگذارند که در این نبرد به قتل رسید. در ادامه آمده است که، "چون زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت و چون ایّام ماتم گذتش، داود فرستاده او را به خانۀ خود آورد و او زن وی شد ... امّا کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد."

خداوند شخصی را نزد حضرت داود فرستاد تا به تمثیل این موضوع را به رخ او بکشد: "نزد وی آمده او را گفت که در شهری دو مرد بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر؛ و دولتمند را گوسفند و گاو بی‌نهایت بسیار بود و فقیر را جز یک مادّه برّۀ کوچک نبود که آن را خریده و پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ می‌شد ... مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیّا سازد و برّۀ آن مرد فقیر را گرفته برای آن مرد که نزد وی آمده بود مهیّا ساخت. آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده به ناتان گفت به حیات خداوند قسم کسی که این کار را کرده است مستوجب قتل است ... ناتان به داود گفت آن مرد تو هستی."

حضرت عبدالبهاء این اهانت به حضرت داود را برنمی‌تابند و می‌فرمایند، "مختصر حکایت این است که بعضی از اعدای حضرت داود گمان نمودند که حضرت داود در محراب معبد آن شب تنهاست. لهذا از دیوار مسجد پایین آمدند که تعرّضی نمایند. دیدن جمعی با حضرت موجودند، جسارت تعرّض ننمودند. این را بهانه کردند که یکی از ما نود و نـُه گوسفند دارد و دیگری یک گوسفند. آن که نود و نُه دارد طمع در یک گوسفند نموده. و حضرت داود نپذیرفت و آنان را سیاست نمود. شما ملاحظه نمایید شخصی در میان ملّتی به نبوّت مشهور و پادشاه آن ملّت؛ آیا الیوم ممکن است چنین رذالتی را قبول نماید؟ باید ماضی را قیاس به حال نمود. حضرت داود اگر می‌خواستند هزار نساء انتخاب می‌نمودند. احتیاج به این نداشتند که چنان عمل شریری را قبول نمایند و البتّه در آن ملّت عُقَلا و حُکَما و رؤسا به اعتراض قیام می‌نمودند." (یاران پارسی، ص356)

**اکراه حضرت مسیح از نیل به شهادت**

در انجیل آمده است که حضرت مسیح نزدیک به زمان شهادت غمگین بودن، "پس بدیشان گفت نفس من از غایت الَم مُشرِف به موت شده است." سپس حضرت مسیح تشریف بردند و دعا کرده فرمودند، "ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد، لیکن نه به خواهش من بلکه به ارادۀ تو." (انجیل متی، باب 26، آیات 38-39)

هنگامی که ایشان را به صلیب کشیدند هیکل مبارک روی صلیب فرمودند، "الهی الهی چرا مرا ترک کردی؟" (باب 38، آیۀ 46)

از آیات فوق عرف رضا استشمام نمی‌شود و این در خور مظهر ظهور الهی نیست. امّا حقیقت موضوع متفاوت است. در جواب میرزا مهدی رشتی، که در سؤالت خود به جناب محمّدعلی اصفهانی، نوشته بود، "عیسی در مغاره‌ها بوده و از خوف نفس نمی‌کشیدند"، حضرت بهاءالله می‌‌فرمایند، "با این که نصّ کتاب است که هر روز در هیکل تبلیغ امرالله جهرةً می‌فرمود، حال نوشته که عیسی در مغاره‌ها بوده و از خوف نفس نمی‌کشیدند. بسیار تعدّی نموده و از شأن خود تجاوز جُسته‌ای). در این مقام یک بیان از روح ذکر می‌شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقۀ سبحان وارد شوی. فلمّا رَأی الصّلیبَ حَمَلَهُ بنفسِهِ ثمّ ٱعتَنَقَه قائلاً، «هُلّم، یا صلیبی العزیز، الّذی مُنذُ ثلاثة و ثلاثین سنة أنَا منتظرک و مفتّشاً علیک و أریدُ أن أموتَ مستمرّاً فیک حُبّاً بأغنامی.» اگرچه نفحات این کلمه را جز روحانیّین نیابند و لذّت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک ننمایند، امثال این نفوس بی‌نصیب بوده و خواهند بود چنانچه ادراک این مقام ننموده[ای]. اگر می‌نمودی به این گونه جسارت و بی‌حرمتی به آن شموس افق تجریر تحریر نمی‌نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود، «بیا بیا که سی و سه سنه است منتظر تواَم و مشتاق تو.» کجاست این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته." (کتاب بدیع، طبع آلمان، ص145-146)

سپس حضرت بهاءالله می‌فرمایند که همین الآن هم حضرت مسیح شما را مخاطب قرار داده می‌فرماید، "هلّموا، هلّموا، یا ملأ المنکرین بأسیافِکُم و رِماحِکُم و سِهامِکم." (همان، ص146)

بعد، با اظهار تأسّف تامّ، مخاطب را سرزنش می‌فرمایند که، "فآهٍ آهٍ عمَّا ٱفتَرَیتَ علی أنبیاءالله و ظَلَمتَ علی مظاهره و مطالع وحیِه و مشارق الهامه و مکامن علمه و مخازن حکمته." (همان)

**مماثل دانستن مقام حضرت رسول با ائمّۀ اطهار**

پیش از این راجع به تفاوت دو نوع عصمت، که یکی خاصّ مظاهرظهور و دیگری موهوب به حضارت ائمّۀ و مبیّن آیات است، توضیحی داده شد. از آثار مبارکه مستفاد می‌شود که بعضاً حضرات ائمّۀ اطهار را با حضرت رسول در صُقع واحد دانسته‌اند. این موضوع بسیار مایۀ حزن حضرت اعلی و حضرت بهاءالله بوده است. چنانکه حضرت اعلی در صحیفۀ عدلیّه می‌فرمایند، "اصل ایقان به معانی و اذعان به کلّ مقاماتِ آن اقرار به محمّد بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف است به آن که آن اوّل مخلوق و اشرف مجعول است و خداوند عالم جعل فرموده است او را از برای قیام به مقام خود در اداء و قضاء و بداء و امضاء و مثل آن در عالم. در علم خداوند و شبه آن در ابداع و اختراع ممکن نیست ... صِرف هویت و آیت احدیت است که دلالت می‌کند لنفسه بنفسه لله الأحد الفرد الّذی لا اله إلّا هو. از برای احدی نصیبی در معرفت آن شمس ازل نیست ... و اهل بیت عصمت، سلامُ‌الله علیهم، در این مقام نزد آن سیّد اکبر ذکری ندارند و همه عبید محض و آیات رقیّت هستند از برای ظهور جلالت آن بزرگوار.." (امر و خلق، ج2، ص332)

حضرت بهاءالله تصریح می‌فرمایند، "از برای نقطۀ توحید شریک‌های متعدّد ترتیب دادند ... هیکل ظهور قائم‌مقام حق بوده و هست. او است مطلع اسماء حُسنیٰ و مشرق صفات علیا. اگر از برای او شبهی و مثلی باشد کیف یثبت تقدیس ذاته تعالی عن الشّبه و تنزیه کینونته عن المثل." (امر و خلق، ج2، ص333)

در بیان دیگر به این شریک گرفتن ائمّه در عصمت آن حضرت تصریح دارند: "سالها آن نفوس به شرک خفی و جلی مشغول بودند و ابداً ادراک نمی‌نمودند. نفوسی که به کلمه‌ای از کلمات رسول‌الله خلق شده‌اند، آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می‌دانسته‌اند." (همان، ص334)

هیکل اطهر در خصوص شیعیان می‌فرمایند، "از برای سیّد بطحاء روح ما سواه فداه هر نفسی شریک و یا شبیه قرار دهد او از نور توحید حقیقی محروم. ائمّۀ صلوات‌الله علیهم به کلمۀ او خلق شده‌اند واز بحر فضل و کرمش قبل از خلق قسمت و نصیب برداشتند.." (امر و خلق، ج2، طبع طهران، ص335)

و تصریح می‌فرمایند، "حضرت نقطه روح ما سواه فداه می‌فرماید اگر حضرت خاتم به کلمۀ ولایت نطق نمی‌فرمود، ولایت خلق نمی‌شد." (اشراقات، ص74)

**جنگ‌طلبی حضرت رسول**

از جمله اتّهامات وارده به حضرت رسول جنگ‌طلبی آن حضرت است و غزوات متعدّدۀ ایشان را دلیل بر این مدّعا می‌دانند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "اهل اروپا و امریکا بعضی روایات از حضرت رسول شنیده‌اند و صدق انگاشته‌اند و حال آن که راوی یا جاهل بوده و یا مُبغض و اکثر راوی‌ها قسّیس‌ها بوده‌اند و همچنین بعضی از جهلۀ اسلام روایت‌های بی اصل از حضرت محمّد نقل کردند و به خیال خود مدح دانستند... مثلاً شخص جاهلی در نزد قسّیسی گفته که دلیل بزرگواری شدّت شجاعت و خونریزی است و یک شخص از اصحاب حضرت محمّد در یک روز صد نفر را در میدان حرب سر از تن جدا کرد. آن قسّیس گمان مود که فی‌الحقیقه برهان دین محمّد قتل است و حال آن که این صِرف اوهام است. بلکه غزوات حضرت محمّد جمیع حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که سیزده سال در مکّه، چه خود و چه احبّایش، نهایت اذیت را کشیدند و در این مدّت هدف تیر جفا بودند؛ بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سائرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را بعد از نهایت اذیّت مصمّم به قتل شدند. لهذا نصف شب از مکّه بیرون رفتند وبه مدینه هجرت فرمودند. با وجود این اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند..." (مفاوضات، ص14)

**تمایل حضرت رسول به همسر پسرخواندۀ خود**

قضیۀ زید، پسرخواندۀ حضرت رسول اکرم و همسرش زینب، که به صورت داستانی در افواه و کتب نقل می‌شود، نه بدان گونه است که روایت می‌شود. روایت مزبور به این ترتیب است که:

زید بن حارثۀ کلبی، در قبیل کلیب به دنیا آمد. پدرش «حارثه» و مادرش «سعدی» نام داشت. وی در حالی که حدود هشت سال داشت برای دیدار از قبیلۀ مادری خود به قبیلۀ «بنی معن» رفت. در همان ایّام قبیلۀ «بنی معن» مورد هجوم دشمن قرار گرفت و جمعی از افراد قبیله، از جمله زید، به اسارت دشمن در آمدند.

اندکی بعد زید در بازار مشهود عکاظ در معرض فروش قرار گرفت و حکیم بن حزام او را برای عمّه‌اش، حضرت خدیجه، خریداری کرد. خدیجه نیز زید را به شوهرش، حضرت رسول بخشد. پیامبر که در آن هنگام هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، بی‌درنگ زید را در راه خدا ازاد کرد و سپس وی را با مهر و ملاطفت در خانه خود نگه داشت. زمانی که پدر و عموی زید دنبال او آمدند و او حضرت رسول را بر آنها ترجیح داد، حضرت رسول او را فرزند خود اعلام کردند.

حضرت رسول دخترعمّه‌ای داشتند به نام زینب بنت جحش که گویا بسیار زیبا بوده است. از آنجا که او نوۀ عبدالمطّلب بود، اشراف‌زاده به حساب می‌آمد. با این حال حضرت رسول ترتیبی دادند که او به عقد زید بن حارثه، بردۀ آزاد شده، در آید که برای زینب قابل تحمّل نبود.

داستانی که بعد از آن نقل می‌شود چنین است که حضرت رسول روزی برای ملاقات زید به منزل او تشریف بردند و او حضور نداشت. باد پرده‌ای را که جلوی در آویزان بود حرکت داد و حضرت رسول زینب را دیدند و با عبارت "تبارک‌الله احسن الخالقین" زیبایی او را تمجید کردند. زینب بعداً آن را برای زید حکایت کرد و زید به حضرت رسول گفت که قصد دارد زینب را طلاق دهد. به تصریح قرآن (سورۀ احزاب، آیۀ 37) حضرت رسول او را منع کردند. ولی او زینب را طلاق داد.

بعد از آن، حضرت رسول او را به حبالۀ نکاح خود در آوردند. دشمنان گفتند ازدواج با همسر مطلّقۀ پسر در عرف جایز نیست. آیه نازل شد که حضرت محمّد پدر هیچ یک از پسران شما نیست. در ضمن در سورۀ احزاب نیز نازل شد که این رسم زمان جاهلیت باید منسوخ گردد.

باری، حضرت عبدالبهآء این روایت را نمی‌پذیرند و حکایت را چنین بیان می‌فرمایند:

"و امّا قضیۀ زید و زینب؛ این روایت برّانی است؛ از خود قرآن حقیقت استنباط می‌شود. زیرا صریح در قرآن است. مختصرش این است که زید پسرخواندۀ حضرت بود و زینب را از برای او عقد و نکاح فرموده بودند. زینب چون به حجله در آمد از زید بیزار شد و همیشه نزاع و جدال در میان بود. تا آن که زینب از زید طلاق گرفت. بعد از آن که طلاق گرفت به مدّتی در حرم حضرت داخل شد. عشایر عرب پسرخوانده را پسر می‌شمردند و در جمیع شئون معاملۀ پسر می‌کردند، حتّی مثل اولاد حقیقی ارث می‌بردند و حرم پسرخوانده را حرام بر پدر خوانده می‌دانستند. اعتراض کردند که زید به منزلۀ پسر حضرت است، چگونه مطلّقۀ او را حضرت به عقد و نکاح آوردند؛ عربده نمودند و اعتراض کردند. امّا در قرآن حرم پسرخوانده بر پدرخوانده حرام نیست؛ ازدواجش جائز است. این است اساس این مسأله. ولی مُعرضین و معترضین این قضیه را آب و تابی داده بر حضرت هجوم نمودند. این است حقیقت واقع." (یاران پارسی، ص357)

**کلام آخر دربارۀ شکّ و ریب حرف حیّ به حضرت اعلی**

ملّا حسن بجستانی، از حروف حیّ، توصیفات حضرت اعلی راجع به حروف حیّ را خلاف واقع پنداشت و همین موضوع سبب شکّ و ریب او گشت و نزد حضرت بهاءالله اظهار داشت که این اوصاف دربارۀ حروف حیّ است و من هم در زمرۀ آنها هستم و این صفات در من نیست و به این سبب از صراط مستقیم منحرف گشت.

حضرت بهاءالله ضمن نقل این حکایت، جوابی در این خصوص عنایت فرموده‌اند: "در حسن بجستانی مشاهده نما؛ وقتی در عراق بین یَدَی حاضر و در امر نقطۀ اولی، روح ما سِواه فداه، شبهاتی بر او وارد. چنانچه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیّه استماع نمود. از جمله اعتراضاتی که بر نقطۀ اولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب منزَله حروف حیّ را به اوصاف لاتُحصی وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نماید که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم.

نفس اوصاف سبب رَیب و شُبهه او شده و غافلاز آن که زارع مقصودش سقایۀ گندم است. ولکن زَوان بالتَّبَع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطۀ بیان راجع است به اوّل مَن آمن و عدّۀ معدودات. حشن وامثال او بالتّبع به ماء بیان و اوصاف رحمن فائز شده‌اند و این مقام ابقی تا اقبال باقی. والّا به اسفل مقرّ راجع. این است که می‌فرماید بسا از اعلی شجرۀ اثبات در ظهور نیّر اعظم از ادنی شجرۀ نفی محسوب می‌شوند. الأمر بیدِالله انّه لهو الحکیم العلیم." (اقتدارات، ص138-139)